

پژوهشی در شناخت عرفان ایرانی (ابن الوقت)

جواد برومند سعید

اصطلاح «ابن الوقت» امروزه در زبان خاص و عام مفهوم توهین و ناسزاگونه‌ای به خود گرفته و از آن به عنوان دشنام استفاده می‌شود، معمولاً به کسی گفته می‌شود که به خاطر سود و مصلحت خویش به همه کاری دست زده و زمان به زمان برحسب اقتضای زمانه رنگ و عقیده عوض می‌کند. اما در واقع ساختار و وضع نخستین آن چنین نبوده است، زیرا این یکی از اصطلاحات رمزی صوفی‌هاست، که فقط خود آن‌ها به مفهوم آن پی می‌بردند و صوفی را ابن الوقت می‌گفتند و یکی از صفات ویژه صوفی‌ها بوده است.

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق

نیست فردا گفتن از شرط طریق مولوی مشنوی دفتر اول



«صوفی در وقت است، او ابن الوقت است و او ابن الازل است، تو از پدرزادی و عارف از وقت، تودر خانه نشستی و عارف در وقت...» طبقات الصوفیه ص ۲۳۶
برای کشف این رمز باید دید که «وقت» در اصطلاح صوفی‌ها به چه معنی است و سپس به بررسی «ابن الوقت» پرداخت. معادل‌های دیگری که برای وقت در آثار صوفیه دیده می‌شود عبارتند از «ازل»، «زمان»، «ابد»، «حال»، «انفاس»، «دم» و...
این واژه‌ها و به‌طور کلی اصطلاحات صوفی‌ها هر جا که به کار رفته‌اند غالباً معنی رمزی آن‌ها مورد نظر بوده است. از آن جایی که بسیاری از این اصطلاحات صورتی عوام‌پسند داشتند مردم عامی طوطی‌وار آن‌ها را به کار می‌بردند و مفهوم آن‌ها را هرگز نمی‌فهمیدند.

گفت را آموخت زان سرمد هنر
لیک از معنی و سرش بی‌خبر
هم صغیر مرغ آموزند خلق
کاین سخن اندر زبان افتاد و حلق
لیک از معنی مرغان بی‌خبر
جز سلیمان قران خوش نظر

حرف درویشان بسی آموختند

منبر و محفل بسدو افروختند دفتر پنجم مشنوی

مردم معمولی با این که این اصطلاحات را به کار می بردند هرگز نمی توانستند بفهمند که آنچه آن ها از این ترکیبات و عبارات می فهمند با مفهوم مورد نظر صوفی ها دیگرگونه است، زیرا صوفی ها اصطلاحات خود را دو پهلو و ایهام آمیز می ساختند و مردم همیشه متوجه معنی ساده و پیش پا افتاده آن می شدند و یکی از شگردهای صوفی ها در گمراه کردن مردم از فهم درست سخنان شان این بود که در عبارات و سخنان خود مطالبی به عنوان «غلط افکن» به کار می بردند که موجب انحراف ذهن عوام از درک واقعی پیام آن ها می شد.

گر دو سه پرنده را بندی به هم
بسر زمین مانند محبوس از الم
مشورت دارند سر پوشیده خوب
در کنایت با «غلط افکن» مشوب
در مثالی بسته گفتی رای را
تا نداند خصم سر از پای را
او جواب خویش بگرفتی ازو
وز سوالش می نپردی غیر بدو

دفتر اول مشنوی ص ۶۶

«لسان الطیر» یا «منطق الطیر» یا لحن مرغان اشاره است به زبان صوفی ها و مفهوم های قراردادی متفاوت با مفاهیم معروف زبان متداول مردم که بر همان واژه های معمول زبان وضع می کردند و با اصطلاحاتی جدید از ترکیب چند واژه، خود می ساختند.

اصطلاحاتی میان همدگر	داشتند از بهر ایراد خیر
زین لسان الطیر عام آموختند	طمع طراق سروری افروختند
صورت آواز مرغ است این کلام	غافل است از جان مرغان مردعام

دفتر ششم مشنوی ص ۱۸۱



اصطلاحاتی است هر ابدال را	که نباشد زوخ-بر غفال را
لحن مرغان را اگر واصف شوی	بسر مراد مرغ کسی واقف شوی
گر بیاه-سوزی صفیر بلبلی	تو چه دانی کو چه دارد باگلی

شرح گلشن راز ص ۳۳

مردم عامی اصطلاحات صوفی ها را ناآگاهانه پذیرفته و به کار می بردند و معمولاً مفهومی که از آن اصطلاحات درک می کردند چیزی جز تصورات ذهنی و معانی متداول زبان نبود. ازین روی هرگز نمی توانستند بفهمند که تصوف چیست و صوفی کیست! «ابن الوقت» نیز یکی از همان اصطلاحاتی است که صوفی ها برای بیان مفهومی خاص به کار می بردند،

و این مفهوم مسلماً چیزی جز بیان اعتقادات مذهبی و باورهای دینی آن‌ها نمی‌توانست باشد. زیرا آن روزها کدام راز و رمز غیر از رازهای دینی می‌توانست آن قدر خطرناک باشد که برای پوشیدنش آن همه سازمان‌بندی و اصطلاح‌پردازی و پیک و رابطه و تشکیلات منظم سری و زیر زمینی لازم باشد.

این اصطلاحات را فقط به کسانی که مورد اطمینان بودند می‌آموختند. یکی از دلایل تاکید بر وجود پیر همین زبان‌آموزی است. مرید پس از آزمایشات دشوار چون پذیرفته می‌شد و در جرگه سالکان در می‌آمد نخست بایستی زبان صوفیانه بیاموزد.

«... و نقطه وحدت را به‌خال نسبت داده‌اند تا از دیده کوتاه نظران که به حسب فطرت اصلی مستعد قبول آن معانی نبوده‌اند پنهان باشد... پس طالب قابل را که داعیه طلبش دامنگیر شود و خواهد که بر اشارات این طایفه مطلع گردد و از اختلاف منازل و عبارات حیرتی نداشته باشد، دانستن آن اصطلاح نزد وی از ضروریات است.» شرح گلشن‌راز ص ۳۵

به هر حال امروز که آن پیرهای زبان‌آموز نیستند باید معانی اصطلاحات صوفی‌ها را با شیوه‌هایی خاص از متون تصوف استخراج کرد. در عین حال از وجود «غلط‌افکن»‌ها و گمراهه‌ها نباید غفلت داشت. از این رو پس از بررسی کاربردهای گوناگون واژه «وقت» سعی خواهیم کرد به مفهوم رمزی «این الوقت» برسیم. کاربردهای وقت در متون تصوف از این قرار است:

الف - حرکت در جسم نشان‌دهنده زمان است. صوفی چون برای جسم ارزش معنوی قایل نیست و جسم را دستخوش تحول و تغییر می‌داند از این روی صوفی هستی آدمی را «جان» می‌داند. جان خود در زمان است، از زمان است و با زمان وحدت دارد. ماضی و مستقبل برای صوفی مطرح نیست. زمان یک وحدت است، تقسیم‌بردار نیست. آن زمان که قابل تقسیم به ماضی و مستقبل است مورد عنایت صوفی نیست. پیدایش وجود و اتفاقات جهان است که مبداء قرار می‌گیرد و زمان را به گذشته و آینده تقسیم می‌کند و گرنه زمان در نفس خود تقسیم‌بردار نیست. آن زمان که در وحدت است مورد توجه صوفی است.

۱. این بازار اسرار راسخان توحید است و رجال بیابان تفرید است. یک ذره ازین صدهزار جهان اسلام ویران کند، زیرا که نه هرکس راست و نه با هر نسیافته‌ای این حدیث در میان توان نهاد. رساله‌القدس ص ۴۴

۲. جان و جانان در آثار صوفیه از اصطلاحات رمزی است و باید موضوع بحث جداگانه‌ای قرار بگیرند.

پیش ما صد سال و يك ساعت یکی است
که دراز و کوتاه ما منفکی است
آن دراز و کوتاهی در جسم‌هاست
خود دراز و کوتاه اندر جان کجاست
چون نباشد روز و شب یا ماه و سال
کسی بود سیری و پیروی و ملال

دفتر سوم مشنوی ص ۱۴۴



لامکانی که درو نور خداست ماضی و مستقبل و حاش کجاست
ماضی و مستقبلش نسبت به نوست هر دو يك چیزند و پنداری که دوست
دفتر سوم ص ۵۹



«شبلی گفت هزار سال گذشته در هزار سال آینده ترا نقد است. درین وقت که
هستی بکوش تا ترا مغرور نگرداند. اشباح یعنی در ارواح، زمان نیست. ماضی و مستقبل
تذکره الاولیاء ج ۲ ص ۱۵۱ یکی است.»



«ازل و ابد را، امروز و فردا در مقابل مجاز است. سمت دوگانگی بروی نهادند
سر تفهیم را. دوئی ازل و ابد را چون فقد نقد شود سر وحدت به صنعت قهاری در تابش
آید... فقد نقد شود وعد حال شود از غیب و شهادت دوئی برخیزد، دایره ازل و ابد
متصل گردد، ازل در ابد یسابد. ابد از ازل بیند. همه وجود، حال را داند. نفس را عین
حیات بیند. کمال از وقت طلبد.»
مرشد و مرید ص ۶۳



«بدان که در آن زمان نه ازل است و نه ابد، نه اول است و نه آخر، بلکه تهمت
وجود موجودات در ازل از اتحاد و یگانگی آن زمان می‌خیزد که آن چه ازل است، به
عینه همان ابد است، و آن چه اول است به عینه همان آخر است.»
غایة الامکان فی درایة المکان ص ۴۷



«اما نوع دوم زمان ارواح است و روحانیات و این زمان را اقسام بسیار است...
هزار سال درین زمان يك نفس باشد و هر که درین زمان کاری کند کار هزار سال به يك
نفس تواند کرد... هزار سال گذشته با هزار سال ناآمده درین زمان جمع تواند آمد و
ماضی این زمان جز ازل نیست و مستقبل او جز ابد نیست، و این زمان به ازل و ابد محیط
نیست و نتواند بود. زیرا که این متناهی است و متناهی به نامتناهی محیط نشود. و رای
این همه زمان حق تعالی فهم کن. حالتی است که آن را نه ماضی است و نه مستقبل، محیط

به ازل و ابد، بل که ازل و ابد در آن يك نقطه است، ازل آن ابد و ابد آن ازل، بل که آن را نه ازل بود و نه ابد. اگر به درازی آن زمان نگری ازل و ابد کمتر از طرفه العینی نماید و اگر از کوتاهی آن اندیشه کنی ازل و ابد را در آن يك لمحہ یابی و این زمان را گذشتن و آمدن نیست و تعدد و تجدد و تبعیض را بدان راه نیست، همچنان که مکان حق - تعالی یکی است نامتعدد و با این که یکی است که تعدد نپذیرد، هیچ ذره از ذره های آفرینش از دور نیست.»
غایة الامکان فی درایة المكان ص ۴۳



«یکی از بایزید پرسید که از بامداد چگونه ای؟ گفت: مرا بامداد و شبانگاه نباشد. بامداد و شبانگاه آن کس را باشد که درو صفتی باشد و مرا هیچ صفت نیست.»
شرح شطحیات ص ۱۳۷



تا ز روز و شب جدا گشتم چنان	که ز اسپر بگذرد نوک سنان
که از آن سو جمله ملت یکی است	صد هزاران سال و یک ساعت یکی است
هست ازل را و ابد را اتحاد	عقل را ره نیست سوی افتقاد

مشنوی دفتر اول ص ۱۹۴

ب - صوفی با زمان و خدا می آمیزد. وحدت می یابد خدای صوفی «زمان + نور + مکان» است. خورشید ازل خدای صوفی است.

گفت آخر هیچ گنج در بغل	آفتاب حق و خورشید ازل
نفی خورشید ازل بایست او	کی بر آید این مراد او بگو

مشنوی مولوی

و «پرتو ازل» در لامکان تجلی کرد و از حسن خود عشق آفرید و عشق آتش به همه عالم زد

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
«حافظ»

نور اصل در باغ و صحرای ازل آشکار شد و خلقت پای گرفت. وقت صوفی شد، و صوفی وقت است. بسا خدا وحدت دارد. او خود خدای است این بیدل در همه احوال خدا با اوست و می داند و از دور خدایا نمی کند. اسرار زمان با اسرار خدا در هم می شود و یکی می گردد.

«و بدانی که اولیت او نه از تقدم زمانست بل که تقدم زمان از اولیت اوست و آخریت او نه از تاخر زمانست، بل که تاخر زمان از آخریت اوست، اولیت و آخریت او صفت قدیم اوست و تناقض و تنافی را به صفات او راه نیست، هم از آن روی که اول است، آخر است، و هم از آن روی که آخر است اول است. در ازل آخر است و زمان آخریت

ناآمده و در ابد اوست و زمان اولیت ناگنشته. آری جانسا آن چه گفته آمد از اسرار
زمان و مکان قطره‌ای است از دریای بیکران او بسی اسرار عزیز که ناگفته بماند.»
غایة الامکان فی درایة المکان ص ۵۱



«اما توحید علمی موقوفست به معرفت مکان و زمان و دانستن حقیقت آن و
هرگز نتواند که کسی را بر وحدانیت الطفا اطلاع افتد، حقیقت مکان و زمان ناشناخته و
هرگز نتواند بود که کسی نداند به حقیقت که حق عزوجل به هیچ چیز نماند و هیچ از هیچ
وجه بدو نماند مکان و زمان ناشناخته هرگز نتواند بود که کسی بداند که حق تعالی نه
درون عالم است و نه بیرون و نه متصل است به عالم و نه منفصل از عالم، با آن که
یک ذره در کل عالم ازو خالی و دور نیست.»
غایة الامکان فی درایة المکان ص ۷



«وقتی مسرمد و بحری بلاشاطی، یعنی روح من در بحر قدم غرق شد و بحر قدم
مصدر وقت من گشت، آن را هیچ حدی نیست شط او در حدت نگیرد. حد و حصر ازو
معزول است. وقت عارف از حق است و حق مقصور نیست... مثل سخن همان عاشق
گوید: که «من و قتم و وقت من عزیز است و در وقت من جز من نیست و من محکم»
یعنی اصل وجود وجد من است و وجد من وقت من است. و وقت من از جلال تجلی
محبوب من است. حق از سر او در سر او یسارز شد. لاجرم وقتش عزیز آمد، چون حق
وقت او شد.»
شرح شطحیات ص ۲۵۱



«نور اصل صفت از مصدر قدرت، عقل اول را برسالت بفرستاد به جناح نور
دیومیت بپیرید گرد باغ ازل برآمد... معرف ازل، در لباس نادیدم رطیور ارواح را گفت: که
نه منم که بی صدف از لطف آفریدم؟ نه منم که بی کون مکتون شما بودم؟ نه منم که بی علت
از علت اولی علل ارواح را ترتیب کردم؟... هان که نور صحرای ازل، نور نور صفت
به نعت شوق به متبرز است و به وصف عشق متعزز.»
شرح شطحیات ص ۱۹



بر لوح عدم، نوایح نور قدم لایح گردید و کس درین سر محرم
چون آدم نیست
حق را مشمر جدا ز عالم زیرا که عالم در حق است و حق در عالم
جز عالم نیست لواضع و لوایح جامی ص ۲۶



در کون و مکان نیست عیان جز یک نور
ظاهر شده آن نور به انواع ظهور

حق نور و تنوع ظهورش عالم
توحید همین است و دگروهم و غرور
لواصع و لوایح جاسی ص ۷۹



«گفتند: درویش کی برآساید؟ گفت [سهل تستری] آن گاه که خود را جز آن وقت
نبیند که در وی بود.»
تذکره الاولیا ج ۱ ص ۲۴۰



«ابوالعباس قصاب گفت: همه اسیر وقتند، وقت اوست، و همه اسیر خاطرند و
خاطر اوست.»
تذکره الاولیا ج ۲ ص ۱۵۶



«پیری کراسه‌ای در دست گفت: من سخن ازین جا گویم، تو از کجا گوئی؟ گفت
[خرقانی] وقت من وقتی است که در سخن ننگجد.»
تذکره الاولیا ج ۲ ص ۱۸۱



«[خرقانی] گفت: من چون به جان نگرم جانم درد کند و چون به دل نگرم دل‌م درد
کند، چون به فعل نگرم قیام‌م درد کند، چون به وقت نگرم درد تسوأم کنی، الهی نعمت
تو فانی است و نعمت من باقی است و نعمت تو منم و نعمت من تویی.»
تذکره الاولیا ج ۲ ص ۱۹۱



«جریری گفت: کی عزیزتر خلق چهار تنند، عالمی که به علم خویش کار کند و عارف
کی از سر وقت سخن گوید نه از کراسه و آموخته...»
طبقات الصوفیه ص ۲۹۳



«یکی را علم داده در صدر تا به زبان گوید: کی یکی، یکی را علم داده‌اند در دل تا
بیان کند که یکی، دیگر را علم داده‌اند، تا در جان با وقت گوید: کی یکی.»
طبقات الصوفیه ص ۱۶۶



«جوانمرد! ازل این جا رسید، ابد بنهایت نتواند رسید. نزل هرگز استیفا نیفتد،
اگر به سروقت خویش بیناگردی، بدانی که قاب‌قوسین ازل و ابد دل تست و وقت تو.»
اشعة اللمعات ص ۱۶۳



«اگر به سروقت بیناگردی بدانی که قاب‌قوسین ازل و ابد دل تست و وقت تو،
سر این که عشق هرگز روی تمام به کس ننماید آن است که او مرغ ازل است. این جا که
آمده است، مسافر ابد است. این جا روی به دیده حدثان ننماید.»
دو رساله عرفانی در عشق ص ۲۷

«... او خداوند وقت بود، چون به آسمان دنیا نزل کند بسر وقت در آید، نه وقت برو در آید، و او از وقت فارغ. که وجودش بدو بود و ازو بود.»

دو رساله عرفانی در عشق ص ۲۴



ج = معمولاً پیروان همه ادیان، خدا را در حدی که می‌شناسند پرستش و عبادت می‌کنند. صوفی هم خدا را عبادت می‌کند اما خدای صوفی «وقت» است، صوفی و خدا در «وقت» وحدت دارند و یگانه‌اند. هر کس که خود را جدا از خدا بداند صوفی‌ها اصطلاح «احول» را برای او به کار می‌برند و می‌گویند که ثنوی مذهب است. اما آن‌ها در لفافه احتیاط و تقیه سخن گفته‌اند و معذور بودند که صریح سخن بگویند، ماهم معذوریت آن‌ها را درک می‌کنیم و به آن‌ها حق می‌دهیم. به همین دلیل منظور آن‌ها را باید ازورای آن‌همه «غلط افکن» و سخنان سر بسته و از هم گسیخته به نام «شطح» کشف و درک کرد و ارتباط آن‌ها را بازسازی نمود. فعلا بیش ازین اطلاعات دیگری در دسترس کسی نیست که سند قضاوت قاطع‌تر قرار بگیرند.

اما عبادت صوفی پاس انفاس و عزیز داشتن وقت و به‌ناز داشتن آن است و قضای عبادت هم در مذهبشان هست.

ساقی بیار باده که ماه صیام رفت
در ده قدح که موسم ناموس و نام رفت
وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم
عمری که بی‌حضور صراحی و جام رفت

«حافظ»



«ابوالخیر تینانی گفت: امسال به کجا نیت‌داری؟ گفتم: نیت مکه دارم. گفت: الله چیزی شما را داد. حق آن بندانستید و آن‌را نیکو نداشتید، شما را در بسادیه‌ها و دریاها پر کند. بوصالح گفت: ای شیخ! حج و غزا می‌گویی؟ گفت آری حج و غزا چرا؟ سروقت گیرید و به آن باز نشینید.»

طبقات الصوفیه ص ۴۰۱



«بایزید گفت: عبادت اهل معرفت را پاس انفاس است.»

تذکرة الاولیا ص ۱۵۲



«زبانم از لطف صمدانی است و دلیم از نور ربانی و چشمم از صنع یزدانی است به‌مدد او می‌گویم و به‌قوت او می‌گیرم، چون بدو زنده‌ام هرگز نمیرم، چون بدین مقام رسیدم اشارت من ازلی است و عبادت من ابدی است. زبان من زبان توحید است و روان من روان تجرید است نه از خود می‌گویم تا محدث باشم، یا به‌خود می‌گویم تا مذکر

باشم. زبان را او می گرداند آن چه خواهد و من در میان ترجمانی ام.»

تذکره الاولیا ج ۱ ص ۱۶۲



«گفتند از طاعت کدام فاضلتر؟ [ابن عطا] گفت: مراقبت حق بردوام وقت.»

تذکره الاولیا ج ۲ ص ۶۲



«گفت [شبللی] تصوف ضبط حواس و مراعات انفاس است.»

تذکره الاولیا ج ۲ ص ۱۴۸



«گفت: [واسطی] ازل و اهد و اعمار و دهور و اوقات جمله چون برقی است در نعوت... و گفت افضل طاعات حفظ اوقاتست... گفت مباشید از آن قوم که انعام او را مقابلت کنند به طاعات و لیکن فرزند ازل باشید، نه فرزند عمل.»

تذکره الاولیا ص ۲۳-۲۳۱



«شیخ العالم سیف الدین باخرزی رضوان الله علیه فرموده است: هر کس که دولتی یافت از عزیزداشت وقت یافت و هر که وقت را عزیز ندانست هیچ نیافت.»

دو رساله عرفانی در عشق ص ۱۱۱



«وگفت [ابوسعید خراسانی] وقت عزیز خود را جز به عزیزترین چیزها مشغول مکن و عزیزترین چیزهای بنده شغلی باشد عن الماضي و المستقبل، یعنی وقت نگاهدار... وگفت تصوف تمکین است از وقت.»

تذکره الاولیا ج ۲ ص ۲۸



۵ - ازل همچون خدائی قادر تقدیر می کند، و لطف دارد، مصلحت مردم را رعایت می کند. در تکوین جهان استاد است در پس آینه طوطی صفت مردم را به سخن می کشاند. صوفی صفاتی خداگونه برای ازل قایل است و در برابر تقسیم ازلی که بی حضور او کرده اند تسلیم است و خرده گیری را جایز نمی داند.

«... اما يك نکته یادگیر هر چه از جناب ازل به خلق آید همه خیر و صلاح بود در وجود... اگر به هزار عبارت نویسم همه یکی بود... الافتراضوا شرط. تسواست که نفعات الطاف ازل را انقطاع محال است، مرا و تو را و زید و عمرو را و دیگران را برابر تواند بود.»

نامه های عین القضاة ج ۲ ص ۴۴۸-۴۴۷



«[واسطی] گفت: هر که از قسمت یاد آرد از آن چه او را در ازل رفته از سوال و

دعا فارغ آید... وگفت اختیار برآن چه در ازل رفت بهتر از معارضه وقت.»

تذکره الاولیا ج ۲ ص ۲۳۴

«[ابن عطا] گفت: رضا آن است که به دل به دو چیز نظاره کند، یکی آن که بیند که آن چه از وقت به من رسید مرا در ازل این اختیار کرده است و دیگر آن که بیند که مرا اختیار کرد آن چه فاضل تر است و نیکوتر.»

تذکره الاولیا ج ۲ ص ۶۲

من زمسجد به خرابات نه خود افتادم
اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد
چه کند کز پی دوران نرود چون پرگار
هر که در دایره گردش ایام افتاد
در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند
تا ابد سر نکشد وز سر پیمان نرود
چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند
گر اندکی نه به وفق رضاست خرده بگیر
در پس آینه طوطی صفتم داشته اند
آن چه استاد ازل گفت بگو، می گویم
نا امیدم مکن از سابقه لطف ازل
تو پس برده چه دانی که که خوبست و که زشت

«حافظ»

۵- صوفی وقت شناس، وقت را غنیمت می شمارد، فرصت را از دست نمی دهد. نقد وقت را به بهترین راهها صرف می کند خداوند سلطان وقت است، صاحب زمان است. و در حال است و فردا را نآمده می داند و چه می داند که فردائی داشته باشد، محتملاً مفهوم زمانه ساز و بی وفا که از ابن الوقت در زبان جاری سرچشمه گرفته از همین نوع کاربرد این اصطلاح است.

الا ای دولتی طالع که قدر وقت میدانی
گوارا بادت این عشرت که داری روزگاری خوش
قدر وقت از شناسد دل و کاری نکند
بس خجالت که ازین حاصل اوقات بریم
وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی
حاصل از حیات ای جان آن دم است تا دانی
بیا که وقت شناسان دو کون بفروشند
به یک پیاله می صاف و صحبت صنمی

«حافظ»

۱. لغت نامه دهخدا معنی ابن الوقت را بی وفا و زمانه ساز داده است. واژه نامه های صوفیانه ازین ترکیب کمتر نام برده اند.

«بدان که لفظ وقت را صوفیان بر سه معنی اطلاق کنند، اول بروصفی که بر بنده غالب باشد، مانند قبض یا بست یا سرور و صاحب این وقت هر جا که حالی موافق حال خود بیند بر صحت آن حکم کند... دوم برحالی که بر سبیل هجوم و مفاجات از غیب روی نماید و به غلبه تصرف سالک را از حال خود بستاند... سیم برحالی که متوسط است میان ماضی و مستقبل چنان که گویند فلانسی صاحب وقت است، یعنی اشتغال به اداء و ظایف زمان حال و اهتمام به چیزی که اهم و اولی بود در آن زمان، او را از تذکر ماضی و تفکر مستقبل مشغول می‌دارد و اوقات را ضایع نمی‌گذارد، و اگر گویند «الصوفی ابن-وقته» اشارت بدین معنی هم خوب باشد.»
نفایس الفنون ج ۲ ص ۲۴



«فته اهل معرفت آنست، کی حق ویرا در وقت لازم کرد، وی تأخیر کند به وقت دیگر، یعنی ضایع کردن وقت. شیخ الاسلام گفت: کی صوفی ابن الوقت است نه ابن الامل.»
طبقات الصوفیه ص ۱۱۴



«سئل الجنید عن العارف فقال: لون الماء لون الأناء. یعنی آنه یکون فی کل حال بما هو اولی یختلف احواله و لذلك. قيل: هو ابن وقته»
التعرف المذهب اهل تصوف ص ۱۱۴

ترجمه: «از جنید پرسیدند صوفی کیست؟ گفت: رنگ آب رنگ ظرف است، یعنی برحالی که او را بهتر باشد در همان است و از اینروست که او را ابن الوقت گویند.»



«شیخ گفت: شبلی بسیار گفتی الله الله الله پرسیدند کی چه سبب است کسی: گویی الله الله و نگویی لا الله الا الله؟ جواب داد: کی حشمت دارم کی او را بر زمان انکار یاد کنم و ترسم کی در لا الله مرگ در آید و به الا الله نرسم.»
اسرار التوحید ص ۲۵۷



«از شیخ جنید بشنو که چه می‌گوید: لیس شیئی اعز من ادراك الوقت، فان الوقت اذا فات لا یتدرک»
تمهیدات عین القضاة ص ۳۱۴

ترجمه: هیچ چیز عزیزتر از وقت نیست اگر از دست برود حاصل نمی‌شود.



«گفت [دقاق] وقت تو آنست که آن جائی، اگر وقت تو دنیاست به دنیایی و اگر عقباست به عقبایی و اگر شادی است در شادایی و اگر اندوهست در اندوهی.»

تذکره الاولیاء ج ۲ ص ۱۶۵



کای قدم‌های ترا جانم فراش
یا که فردا چاشنگاهی سه درم

صوفی را گفت خواجه سیمپاش
یکدرم خواهی تو امروز ای شهم

گفت ده نیمی درم راضی نرم
سیلی نقد از عطای نسیه به
هین بیا ای شادی جان و جهان

که دهی امروز و فردا صد درم
نك قفا پيشت كشيده نقد ده
خوش غنيمت دار نقد اين زمان
دفتر ششم مشنوی ص ۱۲۵

«قال بعضهم من اذا استقبله حالان او خلقان حسان فيكون مع الاحسن و الاعلى.»
ترجمه: هر گاه دو حال نیکو روی کند [صوفی] بهتر و عالی تر را می‌گزیند.
الملع چاپ لندن ص ۲۶

«يقولون الصوفي ابن وقته يريدون بذلك انه مشغول بما هو اولي به في الحال... و قيل الفقير لا يهيمه ماضى وقته و آتیه بل يهيمه وقته الذى هو فيه» شرح رساله قشریه ص ۲۵۲
ترجمه: می‌گویند صوفی ابن الوقت است و ازین اصطلاح منظورشان اینست که او به بهترین حال مشغول است... و گفته شده است که فقیر برای وقت ماضی و آینده اهمیتی قایل نیست. آن وقت او مهم است که دروست.

و در آثار تصوف گذشت زمان، متفاوت با تصویری است که مردم عادی از زمان دارند به کار رفته است. تصور صوفی از زمان نوعی تسلط و جبر است. هستی را کهنه می‌کند و نو می‌سازد. شب را می‌برد و برو لباس روز می‌پوشاند. جوان را پیر می‌کند و می‌برد و فرزند را بر جایگاه پدر می‌نشانند. تسلط دیرند خدا بر همه جهان هستی نشان‌دهنده صفات جباری و قهاری اوست.

هر نفس نو می‌شود دنیا و ما
عمر همچون جوی نو نو می‌رسد
آن ز تیزی مستمر شکل آمده است
شاخ آتش را بجنبانی بساز
این درازی، مدت از تیزی صنع
بی‌خبر از نو شدن اندر بقا
مستمری می‌نماید در جسد
چون شرکش تیز جنبانی بدست
در نظر آتش نماید بس دراز
می‌نماید سرعت انگیزی صنع

دفتر اول مشنوی ص ۷۲

۱. دیرند خدا صفت برای زمان و زروان آمده است نك بندهشن TD2 صفحه ۹ و ۳۲. زمان در مباحث فلسفی متون پهلوی قادر متعال است و آن خدائی است که بالا دست یزدان و اهریمن قرار دارد و هیچ‌کس از زمان رهائی ندارد چه بالا رود و چه در ژرفای چاه بگریزد. این واژه به صورت دیرند و دیرنده با حفظ مضموسی نزدیک به معنی اصلی خود در ادبیات فارسی نو به کار رفته است.

شبی دیرند و ظلمت را مهیا
چو پاسی از شب دیرنده بگذشت
چو ناپیما در او دو چشم بینا
برآمد شعریان از کوه موصل
رودکی
منوچهری

هر زمان نزعی است جزو جانت را
عمر تو مانند همیان زر است
می شمارد می دهد زر بی وقوف

بنگر اندر نزع جان ایمانت را
روز و شب مانند دینار اشمر است
تا که فانی گردد و آید خسوف

دفتر سوم مثنوی ص ۱۱

زان بیابان عدم مستان شوق
آید و گیرد و ثاق، گرو
چون پسر چشم خرد را برگشاد
جاده شاهست این زینسو روان
نیک بنگر ما نشسته می رویم
پس مسافر آن بود ای ره پرست

می رسند اندر شهادت جوق جوق
که رسیدم، نوبت ما شد، تو رو
زود بابا رخت برگردون نهاد
وان از آنسو صادران و واردان
می نیینی قاصد جای نویم
که مسیر و روش در مستقبل است

دفتر ششم مثنوی ص ۱۲۸

من زمسجد به خرابات نه خود افتادم
چکند کز پی دوران نرود چون پرگار

ایم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد
هر که در دایره گردش ایام افتاد

بر لب جوی نشین و گذر عمر ببین

کاین اشارت ز جهان گذران مارا بس

گل عزیز است، غنیمت شهریدش صحبت
که به باغ آمد ازین راه و از آن خواهد شد
مطربا مجلس انس است غزلخوان و سرود
چندگونی که چنین رفت و چنان خواهد شد
حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود
قدمی نه به وداعش که روان خواهد شد

حافظ

ز - «وقت» در آثار صوفی ها گاهی نشان دهنده «زروان» است. توصیف «وقت»
و خدا در اوج ابهام های لفاظی و بازی با کلمات یکی می شود. زروان خدای زمان است
و او سال ها در سکون و بی حرکتی، همچون گنجی پنهانی بود و کسی او را نمی شناخت،
سپس خواست که شناخته شود ازین روی دو میبوی متضاد یعنی هر مزد و اهریمن را
ایجاد کرد. جهان هستی از تلاش و کوشش و تضاد این دو مینو به گردش و حیات افتاد و
زندگی آغاز شد.

«در آن وقت که وقت در هستی وقت خود نیست بود و سلطان وقت، از شراب زلال
لایزالی در نیستی خود مست خود را در بی خودی از خودی و بی خودی خود، بی خود

دید و وقت با صاحب وقت بی وقت و صاحب وقت در وقت بی وقت خود بی خود در هستی
 او سر از جیب نیستی برزده، در نیستی هستی خود در نیستی می زد. من بی من با اوئی
 او از خودی خود پنهان در دارالله در خانه وحدت با او هم خانه در مستی هستی او
 نیست بودم.»
 مرشد و مرید ص ۴۲

بود آن گنج گرانمایه نهان
 فی التجلی به جمال لاریب
 لم یکن قط هبوط و صعود
 فارغ است اوزدل اهل نیاز
 حال واقف، دل آگاه نداشت
 مظهر وصف جلالش به کمال
 بی رخ شاهدهمه دم در حضور
 هیچکس از ذات وی آگاهانی

ابن یسین ص ۵۹۳

پیش از آن دم که بود کون و مکان
 خود بخود بود پس پرده غیب
 همه او بود، جز او هیچ نبود
 در کشیده زهمه دامن ناز
 هیچکس در حرهش راه نداشت
 مظهر حسن جمالش به جلال
 بی می و مطرب همگی در سرور
 باد صبا را بدرش راه نی

که با خود عشق ورزد جاودانه
 خیال «آب و گل» در ره بهانه

که بنده طرف وصل از حسن شاهی
 ندیم و مطرب و ساقی همه اوست

پیش از این کاین سقف سبز و طاق مینا برکشند
 منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود
 از دم صبح ازل تا آخر شام ابد
 دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود
 سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد
 ما به او محتاج بودیم او به ما مشاق بود

«حافظ»

«سپاس آن خداوندی را که بی آزال و آبادکنه ذات و صفاتش از تغایر اعصار و
 ادهار زمان و مکان منزه بود و پیش از وضع اسم قدم و بقا از دیری و زودی کون و حوادث
 مقدس بود. بودنش که بود نه بقطع حصر زمن و هستیش نه بهستی وجود انجمن، اول است
 نه بنعت علت اولها، و آخر است نه به وصف شبهت آخرها. ظاهر است نه در صورت
 مخائیل. باطن است نه محجوب به حجب علل و اباطیل. هستیش به هستیش قائم.»

شرح شطحیات ص ۲

ح - آفرینش از نظر صوفی با آفرینشی که مورد شناخت ماست فرق دارد. خلقت
 جهان هستی و انسان از دیدگاههای صوفیانه ویژگی‌هایی دارد که مخصوص خود آن‌هاست.

در فرهنگ سامی خلقت انسان از آب و گل است، یعنی جسم مطرح و مورداعتنا و توجه است و حکم کیفر و پاداش بر اوست، اما صوفی به انسان به اعتبار «جان» می نگرد، و جسم یعنی تن خاکی بی ارزش و قابل اعتنا و توجه نیست. صوفی می گوید: جان که اساس هستی انسان است نوری است که از منبع «نور ازل» جدا شده و به قالب خاکی انسان درآمده و آن مرغ باغ ملکوت است و از عالم خاک نیست. سرانجام قالب خاکی تن را رها کرده و به فردوس برین به اصل خود می پیوندد. بنابراین انسان که چیزی جز همان جان نیست فرزند ازل است.

یکی از اسرار صوفی ها که افشای آن موجب تکفیر و آزار و احتمالاً مانند حسین منصور حلاج قتل آن ها را در پی داشته است موضوع آفرینش از نظر صوفیه است. هر گاه یکی از این اسرار به مناسبتی از زبان عارفی شنیده می شد که نه در انجمن اهل دل بود و احتمال دردسر و آزار می رفت، برای گریز از عواقب این چنین افشاگری ها نام شطح بران می نهادند و غلبه سکر و مستی را بهانه می کردند، و چه بسا با این بهانه ها از بسیاری گرفتاری ها رهائی می یافتند.

به هر حال اصطلاح ابن الوقت در آثار صوفی ها اشاره ای به منشاء عقیدتی آن ها است در خصوص آفرینش انسان از مبداء ازلی، و مفهوم های دیگری که بر آن اصطلاح گه گاه بسته اند صرفاً برای گمراه کردن افراد مدعی و غیر اهل بوده است.

فَاعْتَجَلَ الْوَقْتُ سَيْفَ قَاطِعٍ

نیست فردا گفتن از شرط طریق

نقد را از نسیه خیزد نیستی

مشنوی دفتر اول ص ۱۴

قال اطعمنی فانی جنانع

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق

تو مگر خود مرد صوفی نیستی

بنده این ماه باشد ماه و سال
چون بخواهد جسم ها را جان کند
منتظر بنشسته باشد حال جو
دست جنبانند شود می مست او
خار و نشتر نرگس و نسرين شود
نی چو تو محروم از حال و کشش
که گهی افزون و گاهی در کمی است

میر احوال است، فی موقوف حال
چون بگوید حال را فرمان کند
منتهی نبود که موقوف است او
کیمیای حال باشد دست او
گر بخواهد مرگ هم شیرین شود
او بود سلطان حال اندر روش
آن که او موقوف حال است آدمی است

۱. آفرینش از نظر صوفی ها خود میحشی جداگانه دارد که کلاً با نظر هیچ يك از ادیان شناخته شده جهان آن روز و امروز تطبیق نمی کند.

پر سر هر کدوچه هر کس داستانی می زند داستان عاشقان خود داستانی دیگر است

لیک صافی فارغ است از وقت و حال
حالها موقوف فکر و رای او
عاشق حالی نه عاشق بر منی
آنکه سه ناقص گهی کامل بود
آنکه اوگاهی خوش و گه ناخوش است
برج مه باشد، و لیکن مساه نی
هست صوفی صفا چون دین وقت
لیک صافی غرق عشق ذوالجلال

صوفی ابن الوقت باشد در مثال
زنده از نفع مسیح آسای او
بر امید حال بر من می تنی
نیست معبود خلیل، آفل بود
یک زمانی آب و یکدم آتش است
نقش بت باشد، ولی آگاه نی
وقت را همچون پدر بگرفته سخت
ابن کس نی، فارغ از اوقات و حال
دفتر سوم مشنوی ص ۷۲

«واسطی گفت: ما پدید آمدگان ازل و ابدیم و درین شک نیست، و ازل نشانی
ربانی است در وقت ازل الازان... و گفت فرزند ازل و ابد باشی بهتر از آن که فرزند
اخلاص و صفا و صدق و حیا.» تذکره الاولیاء ج ۲ ص ۲۳۰

«صوفی در وقت است، او ابن الوقت است، و او ابن لازل است، تو از پدزادی و عارف
از وقت. تو در خانه نشستی و عارف در وقت، تو بر مرکب سواری و وی بروقت. تو
بنده و قتی و عارف اشمنده (= آشامنده) وقت. وقت جام اوست و او اشمنده وقت. عارف
و صوفی رادی و فردا نبود، او به وقت قایم است و بروقت موقوف است. صوفی را با وقت
دیگر چکار. صوفی چه بود؟ صاحب وقت. صوفی در ازل خود بشنیده وطن صوفی وقت او
ایذ (= است).» طبقات الصوفیه ص ۲۳۶

«سیروانی گوید از عارف نشان نیست، اهر نشان که از عارف دهند بهتانست. لم یزل
بشنیدی نشان عارف آنست نشان «آمد آب و گل» سیران است او از «آمد روز و شب»
در آن پنهان است.» طبقات الصوفیه ص ۲۳۹

«واسطی در شطح گوید: که من پسر ازل و ابدم. چون پسر ازل و ابدم بهتر از
آنست که پسر آب و گل باشم.» شرح شطحیات ص ۳۰۱

«واسطی گوید: که من پسر ازل و ابدم نه پسر آب و گل.
اگر شطاح «پدر» می فرمود مرتبه شطح بلندتر می بود. چه این قوم [شطاح] بلند
گفته اند که صوفی باید که ابو الوقت باشد نه ابن الوقت.» حسنات العارفين ص ۱۹
محمد دارا شکوه نویسنده کتاب «حسنات العارفين» که آن مجموعه ای از سخنان
شطاح آمیز صوفی هاست و چندین کتاب دیگر در تصوف دارد می پنداشت که شطح یعنی سخن
گزافه و مبالغه آمیز و هر چه سخن گزافه تر و مبالغه آمیزتر باشد شطح بلندتر است، ازین رو

می‌نویسد اگر واسطی می‌گفت: من «پدر و قتم» مرتبه شطح بلندتر از آن می‌شد که بگوید: که من «پسر و قتم» اما دارا شکوه نمی‌دانست که «وقت» از نظر صوفی نشانی ربانی دارد. صوفی هرگز خود را «پدر و وقت» تصور نمی‌کند. این مطلب می‌رساند که بسیاری از هواداران تصوف خود از عمق مطلب بی‌خبر بودند.

«آب و گل» در اشعار و نثرهای صوفیانه که از صراحت کمتری برخوردار هستند تعریضی بر نظریه آفرینش سامی است. و اهل آب و گل نیز اشاره‌ای به پیروان این نظریه آفرینشی است.

ندیم و مطرب و ساقی همه اوست خیال «آب و گل» در ره بهانه حافظ

ای بسا بیدار چشم خفته دل خود چه بیند چشم «اهل آب و گل»

دفتر سوم مشنوی ص ۶۲

زانکه آب شور بفزاید عمی
شارب شورابه «آب و گلند»
چون نداری آب حیوان در نهان

دفتر پنجم مشنوی ص ۶۳

تا فزاید کوری از شورابه‌ها
اهل دنیا زان سبب اعمی دهند
شور میخور کور میچر در جهان

جز «گل‌آبه» در نیت کوی مقل آب‌صافی کن تو زود ای خصم دل

دفتر پنجم ص ۱۳۹

«بازو، آی! از آب و گل گریز و در آدم و حوا میاویز.» طبقات الصوفیه ص ۲۵۶
ط - واژه‌های «عدم» و «نیست» که از اصطلاحات صوفی‌ها هستند و از آن‌ها «صوفی» اراده می‌شود، به اعتبار زمان و منشاء آفرینش زمانی صوفی است. توضیح این که: زمان گذشته عدم است و مستقبل هم که نیامده عدم، بنابراین وقت میان دو عدم نیز عدم است، و صوفی چون «وقت» است و در وقت است و وقت میان دو عدم است پس خود عدم است.

این نظریه در اشعار خیام که از خیلی جهات بسا صوفی‌ها وحدت عقیدتی دارد بسا صراحت بیشتری بیان شده است.

بنیاد تو باد است، از آن هیچ نه‌ای
اطراف تو هیچ، و در میان هیچ نه‌ای

«خیام»

ای بی‌خبر از کار جهان هیچ نه‌ای
شد حد وجود تو میان دو عدم

زیرک و داناست اما «هست» نیست
او به قول و فعل یار ما بود

تا فرشته لانشد اهریمنیست
چون به حکم «حال» آئی «لا» بود
دفتر اول مشنوی ص ۱۱۶

«نیست» را چه جای بالایست و زیر
کارگاه صنع حق در نیستی است

«نیست» را نی زود و نه دور و نه دیر
غرد «هستی» چه دانی «نیست» چیست
دفتر سوم مشنوی ص ۲۱۹

باز گرد اکنون تو در شرح عدم
همچو هند و بچه‌های خواجه تاش
از وجودی ترس «کاکنون» درویی
لاشیی بر لاشیی عاشق شده است

گو چو پازهر است و پنداریش سم
رو، ز محمود عدم ترسان مباش
آن خیالت لاشی و تسو لاشیی
«هیچ‌نی» مر «هیچ‌نی» رازه زده است
دفتر ششم مشنوی ص ۶۹

تا عدم‌ها را ببینی جمله «هست»
این بین باری که هرکش عقل هست
«هست»^۱ ها را سوی پس افکنده‌اند
زان که کان و مخزن صنع خدا
گرانیس «لا» نه ای ای جان به سر
زان چه داری جمله دل برکننده‌ای

هست‌ها را بنگری محبوس و پست
«روز و شب» در جستجوی «نیست» هست
«نیست»^۲ ها را طالبند و بنده‌اند
نیست شیر «نیستی» در انجلا
در کمین «لا» چرائی منتظر
شست دل در بحر «لا» افکنده‌ای
مشنوی دفتر ششم ص ۶۶

«از شیخ سؤال کردند: کی چو نیست کی حق را بتوان دید و درویش را نتوان دید؟
گفت: برای آنک حق تعالی «هست» است، «هست» را بتوان دید و درویش «نیست» است
و نیست را نتوان دید.»
اصرار التوحید ص ۳۱۲

«خدا می‌گوید: این همه خلق من آفریده‌ام ولیکن صوفی نیافریده‌ام یعنی «معدوم»
تذکره الاولیای ج ۲ ص ۲۰۲
آفریده نبود.»

«هرکسی به هستی برهای است و نیستی صوفی را تاج بر سر است، چنانک مروارید
عروس را در گردن است. هر نام که او را کنی نه آن است، او نام را بنه ایستند.»
طبقات الصوفیه ص ۲۵۶

۱. زمان حال. ۲. زمان مستقبل.

«شیخ الاسلام گفت: که از جعفر خلدی پرسیدند که عارفان کیانند؟ گفت: هم ماهم، ولوکانوا هم، هم ما کاندواهم ایشان نه ایشانند، اربشان ایشانند، نه ایشانند. شیخ-الاسلام گفت: که معتزگفت فرامن: که صوفی نبود از بود نه صوفی بود... زبان چون عبارت کند از چیزی که آن ناید در زبان و جان اشارت چون کند فرا چیزی که اشارت فاذان نتوان. و نشان چون توان از چیزی که آن بی نشان. قومی در دوجهان پادشاه به اسم درویشان می گویند: که ایشان نه ایشان، ار ایشان نه ایشانند، پس که اندایشان؟ و ارایشان ایشانند، پس دلیل چیست و نشان؟»
طبقات الصوفیه ص ۴۱۰



رهر و منزل عشقیم و ز سرحد «عدم» تا به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم
حافظ

نیستی و عدم از نظر صوفی ها، هستی مطلق و نامحدود و بی صورت و واحد است، یعنی آن هستی که به زبان و مکان محدود نیست و زیر و بالا و زود و دیر ندارد. هر چه هست هستی است و ضدی ندارد. از آن جایی که هر وجودی به ضدش شناخته می شود و آن هستی بی ضد و ند است پس شناسایش غیر ممکن است. به این اعتبار است که به آن هستی مطلق و واحد بی صورت نیستی می گویند. همه نیستی است که کارگاه صنع خداست و هستی ها را از آن نیستی به وجود آورده و شکل و صورت می بخشد. به این آفرینش از آن جهت هستی گفته می شود که از حیث زمان و مکان محدود است.

بسته جسمی و محرومی زجان	گر تو خود را پیش و پس کردی گمان
بی جهت ها و صف جان روشن است	زیر و بالا پیش و پس و صف تن است
تا نپنداری تو چون کوتاه نظر	برگشا از نور پاک شه نظر
ای عدم کو مر عدم را پیش و پس	که همینی در غم و شادی و بس

دفتر اول مشنوی ص ۱۱۸



هین بگو چون آمدی مست آمدی	آن چنان کز نیست در هست آمدی
لیک رمزی با تو بر خواهیم خواند	راه های آمدن بیادت نماند

دفتر سوم ص ۶۶



که بین ما را گر اکمه نیستی	سر بر آوردند باز از نیستی
و آن چه این جا آفتاب آن جاسهاست	تا بین در عدم خورشیدهاست
ضد اندر ضد چون مکنون بود؟	در عدم «هست» ای برادر چون بود
که بر آرد زو عطاها دم به دم	پس خزانه صنع حق باشد عدم
هست را بنمود بر شکل عدم	«نیست» را بنمود «هست» آن محتم

دفتر پنجم ص ۵۳

قرب نی بالا و پستی جستن است
«نیست» را چه جای بالاییست وزیر
کارگاه صنع حق در نیستی است

قرب حق از حبس هستی رستن است
«نیست» را نی زود و نه دور و نه دیر
غره هستی چه دانی «نیست» چیست
دفتر سوم ص ۲۱۹

فاعل مطلق یقین بی صورت است
که که آن بی صورت از کتم عدم

صورت اندر دست او چون آلت است
مر صور را ره نماید از کسرم
دفتر ششم ص ۱۷۱

«در آن وقت که «وقت» در هستی وقت خود نیست بود و سلطان وقت، از شراب
زالال لایزالی در نیستی خود مست، خود را در بی خودی از خودی، و بی خودی خود،
بی خود دید و وقت با صاحب وقت بی وقت و صاحب وقت در وقت بی وقت خود بی خود
در هستی او سر از جیب نیستی برزده، در نیستی هستی خود، در نیستی می زد، من بی
من با اوئی او از خودی خود پنهان در دارالله در خانه وحدت با او هم خانه در مستی
هستی او نیست بودم، گاه در وحدت ذات به نیستی، هست.»
مرشد و مرید ص ۴۲

عدم آینه هستی است مطلق
عدم چون گشت هستی را مقابل
شد آن وحدت ازین کثرت پدیدار
عدد گرچه یکی دارد بدایت
عدم در ذات خود چون بود صافی

کز و پیداست عکس تابش حق
در او عکسی شد اندر حال حاصل
یکی را چون شمردی گشت بسیار
و لیکن نبودش هرگز نهایت
وز و با ظاهر آمد گنج مخفی

شرح گلشن راز ص ۷۳۰

همین «نیست» که منشاء آفرینش و کارگاه صنع خداست. گاهی دز توصیفی که از
خدا می شود با خدا یکی می شود و این سابقه به پیش از اسلام می رسد و آن
مربوط به گروهی می شود که در زمان شاپور ساسانی کرتیر موبد موبدان با آن ها مبارزه
می کرده است و در کتاب «شکند گمانیک و زار»^۱ مردان فرخ از آن ها به نام گمراهان
«نیست خدا گو» یاد می کند و می گوید که آن ها بهشت و دوزخ و کیفر و پاداش آن جهانی
را باور ندارند و اعمال دینی انجام نمی دهند.

به هر حال واژه های دیگری که در ارتباط با این مبحث مورد کاربرد صوفی هاست،
اصطلاحات «نقد و وقت» یا «نقد» و نسبه «نقد حال» است چون مفهوم این اصطلاحات، مربوط
به اعتقادات آن ها نسبت به جهان دیگر و کیفر و پاداش عقابائست از این جهت در این جا

از بحث درباره آن‌ها صرف نظر می‌شود.

مشخصات منابع مورد استفاده

نام کتاب	نویسنده	مصحح	تاریخ	سازمان انتشاراتی
اسرار التوحید	محمد بن منور	دکتر صفا	۱۳۵۴	امیر کبیر
اشعق للمعات	عبدالرحمن جامی	حامد ربانی	۱۳۵۲	کتابفروشی حامدی
الشرف	ابوبکر محمد الکلابادی	طه عبدالباقی سرور	۱۹۶۰	قاهره
اللمع	ابونصر سراج	نیکلسون	۱۹۱۴	لیدن
تذکره الاولیا	فریدالدین عطار	محمد قزوینی	۱۳۳۶	کتابفروشی مرکزی تهران
حسنات العارفين	محمد دارا شکوه	سید مخدوم رهین	۱۳۵۲	ویسمن
دیوان ابن یمنین	ابن یمنین	حسینقلی باستانی راد	-	کتابخانه سنائی
دیوان حافظ	حافظ	محمد قزوینی	-	کتابخانه زوار
دو رساله عرفانی در عشق	احمد غزالی سیف الدین باخرزی	ایرج افشار	۱۳۵۹	کتابفروشی منوچهری
رسالة القدس	روزبهان بقلی شیرازی	دکتر نوربخش	۱۳۵۱	خانقاه نعمت‌اللمبی
شرح رساله قشیریه	سید محمد گیسو دراز	-	۱۳۶۰	حیدرآباد دکن قمری
شرح شطحیات	روزبهان بقلی شیرازی	هنری کرپین	۱۳۴۴	مؤسسه ایران شناسی ایران و فرانسه
شرح گلشن راز	شیخ محمد لاهیجی	کیوان سمعی	-	کتابفروشی محمودی
شکند گمانیک و زار	مردان فرخ	چاماسب اسانا	۱۸۸۷	بمبئی
طبقات الصوفیه	هبده هروی انصاری	عبدالحی حبیبی	-	-
غایة الامکان فی درایة المکان	عین القضاة	دکتر رحیم فرمنش	۱۳۶۰	مولی
لوامع و لوايح	عبدالرحمن جامی	ایرج افشار	۱۳۶۰	منوچهری
مثنوی معنوی	مولانا محمد بلخی	م. درویش	۱۳۴۳	چاپخانه علمی
مرشد و مرید	عبدالرحمن اسقرایینی	هرمان لندلت	۱۳۵۱	مؤسسه ایران شناسی ایران و فرانسه
نامه‌های عین القضاة	بخش دوم	علینقی منزوی	۱۳۵۰	بنیاد فرهنگ ایران
نفس‌الفتون	محمد بن محمود آملی	ابراهیم میانجی	۱۳۷۷	کتابفروشی اسلامیة